

دیگر لطیف خان پیام نمودند که زیاده برین توقع لائق نیست بهر حال خود را بکوشه باید رساند لطیف خان درین  
شده سرخاریده بولایت مالدیورفت و راجه مالدیو تقدیر احوال لطیف خان نمود و محمد الملک و محافظ خان با دلجو  
شدند و از آنجا بولایت مونگار رفتند و در آن کوهستان بسرگردانی میکردانند فی الجمله سلطان بهادر مقام حیت پاره  
و سرانجام لشکر داده جمهور لائق و عموم طوائف را در انعام بی پایان خود بهره مند ساخت و مواجب سپاه را  
علی العموم ده بست و ده چهل فرمود یکساله مواجب از خزانه داده همه را از خود راضی و شاکر گردانیده و قهر فرار سرخ  
و تبوه را و رسول با در بوظیفه وادار خوشدل ساخت و چون در آنوقت دارالملک گجرات قلعه جانپانیر بود سلطان  
آنجا بر تخت جلوس میکرد و در تبارنج پانزدهم ذی قعدة بساعت مختار بنحان نزدیک دربار شرفی تحت مرصع و مکمل  
از جواهر براتین سلاطین ملعت زیب و زینت وادند و در تاریخ مذکور سنه اشنی و ثلثین و تسعتمه باشد سلطان بهسار  
تاج بر سر نهاده برسم و آیین پدران جلوس کرده اکابر و مشایخ امر و خوانین زمان بتبیت گویان ساخته مراسم ایشار  
و شارب تقسیم رسانید و در آن روز هزار کس بخلعت امتیاز یافت و جمعی بخطابها مستارشند و تاج خان بعضی سانیه  
که سرحد با طالب است و نگاهداشت سرحد از لوازم است و نمازخانه را با آنکه علوفه او در روز جلوس احمد آباد ده بست اضاف  
شده بود و ده بست دیگر افزوده ب حکومت ندر بار و سلطان پور تعیین نموده بعد از چند روز خبر رسید که لطیف خان  
با حوان عضد الملک و محافظ خان بکوه اداس بنواحی سلطان پور و ندر بار رفته اراده فتنه و فساد و دار و سلطان بهادر  
فوجی را تعیین نموده با تفاق خازنجان بدفع و قیام نمایند و مقارن ایام جلوس عید اضحی رسید درین روز  
جشن عالی ترتیب داده با اکثر امرای خلعت کرد و خنجر و شمشیر مرصع داده از خود راضی ساخت اتفاقاً درین ایام قحط واقع  
شد بهشدار الملک که خازن رکابدار بود فرمود که در وقت سواری هر کس که سوال کند یک منظر میبدا ده باشد  
هر روز و نوبت جهت چوگان سواری میشد و در شهری لشکرهای متعدد جهت قرا و مساکین تعیین فرمود و بهنگ  
بهست در ترقیه حال برابرا کوشش شنید و تا در گجرات بانگ مدت رونق و رواج پیدا آمد و هنوز مدتی نگذشته  
بود که در باب فتنه و حرکت آمدند و شجاع الملک که ختیه لطیف خان پوست و قیصر خان که عظم امرای نظدر شاهان  
بود جمعی از نوکران خود را با و همراه ساخته فرستاد چون در کشتن سلطان سکندر قیصر خان و الف خان بعد استبدان  
بودند و در سر عمل خود ملاحظه داشتند و طریق مخالفت را از دست نمی دادند امرای دولت خواه بین حال آگاهی یافتند  
خبر رسانیدند که الف خان را سلطان بهادر با فوج آراسته بر سر لطیف خان فرستاد و بعضی دو خواهان  
سرو صنداشتند که چون قیصر خان و الف خان در قتل سکندر و عباد الملک متفق بودند الان بطیف خان خطای  
فرستاده فتنه خفته را بیدار میسازند بدون ایشان در نوانچه بولایت لائق نیست سلطان بهادر فکر انیکار بود که تاج  
خبر رسید که الف خان و قیصر خان را از راه غیر متعارف بنا و دت طلیده اند و خواهند که با او آریند

تاج خان در خلوت این مقدمه را به سلطان گفت و سوگند بکلام الله خورد که درین سخن خلافت نیست روز دیگر که امر  
 بدستور هر روز بسلام آمدند قیصر خان و الف خان مجوس گشتند و در الملک که بیاتیه بدر رفته بود گرفتار گشت ضیاء الملک  
 و خواجه بابو که بصاحبیت آنجماعت متهم بودند مقید ساخته سرایشان برهنه و دستها بسته در بارعام آوردند و این شهر  
 بجوم عام نموده خانهای آنها را تاراج کردند و ضیاء الملک ریسمان در گردن خود انداخته بنیاد و حجر و زاری کرد و با پونجاه کله  
 تنگ خونبها قبول کرد سلطان بهادر از خون ایشان در گذشته خلاص کرد و مملکت او از خاکشاک فتنه و هتاه و پاک  
 شد و او اول سده ثلث و ثلثین و شصت و جمعی از سلاطین که در این شان بده هزار میر سید و زحمه داد خواه شدند  
 که ملوک زمان رسیده و خطیب را از خطبه خواندن مانع گشتند سلطان بهادر حکم جمله گذارینده نخواه ملوک ایشان حکم فرمود  
 آنجماعت را در وقت پیش لطیف خان داشتند و دیگر از اینها می نمودند درین وقت عرض داشت غازیخان رسید که  
 لطیف خان با جمعیت تمام بسلاطین آورده لوای مخالفت برافراخت و من بمقابله رفتم بعد از کار از عرضد الملک  
 محافظان گرفتند و رای بهم برادران در جنگ گاه افتاد و لطیف خان زخمی شده گرفتار گشت سلطان  
 بجز و اصغارا بنجر محب الملک جمعی امر را فرستاده تفقد احوال لطیف خان کما مینویسند نموده بر جراحتهای او مرهم  
 نهاده بحضور بنیاد و زید لطیف خان چون زخمهای کاری داشت در راه وفات یافت و در مواضع بالول از  
 توابع جاپانیر در پیکو سکندر مدفون گشت و در همان سال نصیر خان که سلطان محمود مخاطب بود وفات  
 یافت و سلطان بر سر فرار برادران جمعی وظیفه دار مقرر ساخت طعام نخبه هر روز تعیین فرمود و در همین سال خبر  
 رسید که راجه سنگه راجه مال چون از قتل نصیر خان وقوت یافت فرصت یافته قصبه دهبود را قارت کرد و  
 اموال بسیار از ضیاء الملک پسر قیصر خان بدست او افتاد و از شنیدن این خبر سلطان بهادر مضطرب شده  
 میخواست که خود غریمت نماید تاج خان بعرض رسانید که در ابتدای سلطنت ازین قسم بسیار حادث میت کرد  
 اصلا از بگذر این امور غیباری و کدورتی بر ساخت خاطر نه پسندیده و اگر نیده باین خدمت مامور شود لغایت  
 آبی و بمن توجه خداوند کار آن مفسد را گوشمال بسزا داده شود و سلطان فی الفور خلعت داد و یک لکه سوار  
 همراه کرده بتادیب رای سنگه راجه مال رخصت فرمود تا بخان بولایت مال در آمده رای سنگه از راه  
 بحر وانگسار بوسیله شرف الملک که یکی از امرای مظفری بود درخواست گنا بمان خود نمود چون بعفو افتد  
 نیافت تاج خان بولایت مال در آمده دست بجات و تاراج بر آورده در خرابی و حقیقه فرونگار گشت رای سنگه جای  
 قلب اختیار کرده بچنگ ایستاد و تا بجان پایی استوار ساخته جنگ انداخت و جمعی کثیر کار آمدنی رای سنگه گشته شدند و از  
 مسلمانان یک نفر قتل آمد تاج خان در ولایت مال یک ماه اقامت انداخت بعد از آن بخدمت سلطان شتافت  
 سلطان بهادر در بیج الاول سده مذکور بجهت شکار بیرون آمد و در نیوقت جمعی از نمایای کنبایت آمده از دست عامل خود فریاد

نمودند سلطان تاج خانرا جهت سرانجام آنحد و تعیین نموده بر غزل دار و غنچه پائیت شمال در درون چون جوی  
 جانپانیر رسید پس برای سنگ را بر مال بلازمیت آمده روزی چند بوده بعنائیت و الطاف خوشدل شد خصیت  
 آنطرف دریافته در سنه اربع و ثلاثین و تسعمائة پرتو تسخیر ولایت ایدر و باکر انداخت و در اندک مدت فتح کرده  
 بجانپانیر معاوت کرد و جزیره بحیت تعمیر قلعه بهروج عازم شد و از آنجا پرداخته بکنپائیت رفت اتفاقاً روزی  
 بر کناز دریا برسم تفرج برآمده بود ناگاه جهازی از بندر دیور رسید و اهل جهاز رسانیدند که یک جهاز فرنگیان را  
 با و بدیوانداخته توأم الملک اموال جهاز را قبض نموده فرنگیانرا بدل عبودیت بمقتلا دار و از استماع این خبر بعد  
 انظار از راه خشکی عازم دیو گردید توأم الملک باستقبال مشتاقانه فرنگیانرا بنظر در آورد و سلطان بهسوار  
 فرنگیانرا باسلام دعوت کرده جمیع کثیر را مسلمان ساخته نوای مراجعت بر افراخت همدین سال نوشته  
 عادخان اسیری که خواهر زاده سلطان بهادر بود رسید مضمونش آنکه چون عماد الملک کاویلی از روی غم و فقر  
 بلتی گشته بود نظام الملک بجزی و ملک برید بندری از روی تقدی در دربار کاویل مدخل مینمود و فقیر بگویم  
 عماد الملک رفت و جنگ صعب با اتفاق افتاد نظام الملک بجزی کین نموده خود را بجهاد الملک زده اورا شکست  
 داد و سیصد سلسله فیل فقیر قیمت برد مالیا اعتماد بر کم خداوندگار نموده آمده بهر چه حکم علی نفاذ یابدین بهبود  
 خواهد بود و قلعه مامور که عظم قلعه کاویلیت بنقدی متصرف شده فرمان شد که سال گذشته عرضیه عماد الملک  
 آمده بود بملک عین الملک عالم نهر و الحسب الحکم رفتین صلح واده بود الا آن چون بدایت از  
 پیش نظام الملک شده پس مقتضی الهادی اظلم او ظالم است و عماد الملک مظلوم و اعانت مظلوم بر دست  
 بهمت کریمان فرضت در محرم سنه خمس و ثلاثین و تسعمائة بقصد تسخیر و کن بالشکر بکیران متوجه شده در قصبه  
 برودره نزول کرد و مدتی در آن نواحی بحیت اجتماع لشکر با توقف افتاد و در اواسط سال مذکور جام فرود  
 حاکم شده از استیلا ای ارغونان جلا وطن شده بسطان بهادر پیوست سلطان تفقد احوال نموده و واژده  
 لکه تنگ بحیت خرج ذات او مقرر فرموده و عده نمود که انشار الملک موروثی ترا از منغلان خلاص کرده بتو  
 خواهم داد و چون آوازه شوکت بهادرشاهی و صیت انعام شهنشاهی در ریح مسکون انتشار یافت و ریایات  
 قریب و بعید روی بدرگاه اقبال پناه نهادند برادرزاده راجه گوالیر باجماعت از پور بهی آمده در سلک ملازمان خاص  
 منسلک گردید و مین بن برتهی راج برادرزاده رانا سانبکا با چندی از راجپوتان معتبر برآمده داخل ملازمان بهادرشاهی  
 شد و بعضی سرداران دیگر آمده اختیار سعادت حضور نمودند و همه آنها فراخوار استعدا و از انعامات باوشا نماند  
 نصیبی میگرفتند و چون مدت مدید در نواحی جانپانیر گذشت عماد الملک کاویلی جعفر خان ولد خود را بلازمیت  
 فرستاده معروض داشت که نظام الملک بجزی از قایت غرور تکبر بر سر بصلم نذار و اگر بکرتبه سیر و کن سوار

فرایند محمود بنده بجهت قبول می نمود و سلطان التماس او را می نمود و او را داشته قرار داد که متوجه دکن گردد و درین اثنا  
 جعفر خان معروض داشت که اگر حکم شود بتماشای شهر احمد آباد و خطه کنایت رفته زود بملازمت صد ملتس او  
 در معرض قبول افتاد جعفر خان در کنایت رسیده که خبر رسید که سلطان بغیریت دکن از محمود آباد کوچ نموده  
 بقصبه وراتی نزول فرموده است جعفر خان در قصبه مذکور بخدمت سلطان رسیده چند گاه سلطان آنجا توقف  
 نموده باز بشهر محمد آباد آمده بمساجد رادرا آنجا گذرانیده در سنه سبع و ثلثین و تسعمائة بجانب بلخ و ایدر متوجه پشت از موضع  
 خاپور خداوند خان عماد الملک را بالشکر آراسته و فیلان بسیار با کفر ستاده خود متوجه کنایت شد و دیگر روز  
 در کنایت گذرانیده بر جهاز نشسته غرم دیو نمود و چندین جهاز که از طرف بنا در آنجا رسیده بود قماش و آنچه در  
 جهازها بود اقباع نموده داخل کارخانها ساخت از آنجا هزار ششصد من گلاب مشتقی بود و جماعت رو میان که با اتفاق  
 مصطفی روی آمده بودند نقد احوال آنجماعت غریب کما یبغی فرموده منازل بجهت آن قوم تعیین کرده بلکه ایاز سپاه  
 غربا نموده بازگشت و چون بعد از طمر اصل بجایان رسید عمر خان و قطب خان و جمعی از امرای سلطان ابراهیم  
 که از بیم حضرت فرودس مکانی بکرات افتاده بودند بخدمت رسیده بهراتب عالی سر بلند گشتند و روز اول سیصد  
 قبای زر بخت سراسر و پنجاه پنج اسپ و چند لکه تنگه نقد با جماعت انعام کرده و بجزئی نموده طبل غریت بجانب  
 موراسه نواخت و بعد از وصول موراسه خداوند خان و امراسه دیگر آمده ملازمت نمودند و کوچ متواتر بیا کرد و آمده  
 ضبط آنولایت کما یبغی نموده هر جا تمانه دار گذاشته و پرس رام راجه با کرا لاملج گشته بملازمت پیوست و پس از  
 شرف اسلام یافته در حضور سلطانی بهادر و مسلمان شد جنگا که برادر پرس رام بود با جماعت منفدان در بیابان و کوه  
 میگشت از خوف جان رفته برتن سین بن راناسا نکا ملجی شد و او را وسیله ملازمت ساخت اتفاقاً سلطان بلخ  
 شکار به بانسواله در آمده و رتن سین بن راناسا نکا از راه ملازمت و عجز رسول فرستاده کناه جنگار را در خواست نمود  
 سلطان بهادر ملتس او را قبول نموده جنگار را طلب داشته در موضع دکمات کرجی مسجد عالی بنا کرده آن قصبه را  
 پرنی راج داده و بقیه ولایت باکر را میان پرنی راج و جنگا علی السویه قسمت نموده و چند روز بجهت شکار  
 آنجا مقام نموده بود که شبی آن خبر او زدند که سلطان محمود غلجی که مرهون باحسان و ممنون امتنان سلطان  
 مرحوم مظفر شاه است بیزه خان صفدار بند و فرستاده با بعضی ولایت قصبات حنیور انیب و تالاج نماید  
 و رتن سین و راناسا نکا از روی جمعیت رفته موضع بله و پالی را انیب و تالاج کرده و را حین بسطان محمود  
 غلجی مقابل شده است و رسولان رتن سین آمدند که خدمت سلطانی سلطان محمود را اطلاع نشوند که بی  
 وجه سلسله قداوت را تحریک نکنند و درین وقت خبر رسانیدند که سلطان محمود غلجی بسازنگ پور رفته سلمدی پور  
 را بقصد کشتن پاره خود آورده بود و سلمادی از مانی الضمیر دقوت یافته با اتفاق سکندر خان سواری بولایت

نمایند

چو رفته التجار تن سین بن رانا سا نکا آورده اند و از آنجا سکندر خان و بهوپت بن سلمدی متوجه ملازمت آمدند  
و بتاریخ بستی و مهم حمادی الثانی سکندر خان و بهوپت آمده دیدند سلطان بهادر مقصد خلعت زرینت سر اسر  
و مفتاد را س اسپ با آنها انعام کرده و بجوئی بسیار نمود چون سلطان محمود از رفتن سکندر خان و بهوپت اطلاع  
یافت دریا خان را برسم محابت فرستاده پیغام نمود که من نیز شرف اراده حضور داشته باشم لیکن نیل این سعادت  
بجهت بعضی موانع بتجویق افتاد انشاء الله درین مرتبه ملاقات گرامی مسرور خواهد شد سلطان بهادر بدریا خان گفت  
چند مرتبه است که نوید ملاقات بگوش رسیده اگر سلطان محمود ملاقات نماید گر خجتهای او را بر گزجای نخواهم داد  
ایلی سلطان محمود را مشمول لطافت ساخته خصت انصاف ارزانی داشت و عازم باشواله گردید چون بکنبای  
کرجی رسید تن سین سلمدی بخدمت شتافتند سلطان در روز اول سی سلسله نیل و هزار و پانصد خلعت از  
زرینت با آنها بخشید و بعد از چند روز تن سین خصت چتور یافت و سلمدی ملازمت اختیار کرده ماند سلطان  
بوعده سلطان محمود خلجی بطرف سندیه متوجه شد و قرار داد که سلطان محمود بیاید لوازم ضیافت و همانندارے  
بجا آورده بار کاب و لوله رفته سلطان محمود را خصت کرده بدار الملک مراجعت نماید و درین منزل محمد خان اسیر  
آمده دید چون موضع سندیه رسید تا ده روز انتظام سلطان محمود بر بعد از آن باز دریا خان از نزد سلطان محمود  
آمده گفت که در شکار سلطان آرام است افتاده و دست راست ایشان شکسته الا آن باین وضع آمدن لائق  
نیست سلطان گفت چون چند بار خلعت داده نموده اند اگر ایشان نیابند با بیا تیم باز دریا خان گفت چنانچه  
بن سلطان مظفر نزد سلطان محمود دست اگر سلطان بیاید حضرت سلطان طلب چاند خان بکنند او ن بسته  
شکل و نگار داشتن بغایت متعذرنی الحقیقه مانع آمدن همین است سلطان بهادر گفت که ما خود را از اراده طلب  
چاند خان گذرانیم سلطان را بگویند که زو و بیایند چون فرستاده سلطان محمود مخص شده سلطان بهادر تیم  
طی منازل سینو در راه سلطان محمود میدید چون بدیا پور رسید معلوم شد که سلطان محمود اراده آن وارد که پسر  
خود را سلطان غیاث الدین خطاب داده بقلعه مندو فرستاده خود از قلعه جدا شده در گوشه باشد و داعیه ملاقات  
ندارد و بعضی امرای سلطان محمود که بجهت سلوک ناموافق از و آزار یافته بودند آمده دیدند و برخی عرض داشت  
نمودند که سلطان محمود بطائف الحیل میگذراند و اصلا با اختیار خود نخواهد دید عساکر سلطانی توقف بمحاصره قلعه  
مشغول شوند سلطان بهادر از آنجا کوچ کرد و بسور پور منزل کرد و در منزل شریقه الملک از قلعه مندو گریخته  
بخدمت شتافت و صبح از آنجا کوچ فرموده موضع دلاوره را نشکر گاه ساخت چون بمقله رسید عساکر  
بمحاصره تعیین شدند محمد خان آسیری بجانب مغرب بمحل شاه پور نامزد شد و الف خان پسر پسر  
فرستاده بود و پسر ابگواسه فرستاده خود موضع محمود آباد در محله قرار گرفت و بتاریخ نهم شعبان سنه سی و ششم

در کسالت سلطان محمود بن سلطان مظفر

وقت صبح صادق اعلام بهادرشاهی از افاق قلعه مشد و طالع گشت و همان لحظه چاندخان بن سلطان مظفر  
از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و سلطان محمود با جماعت قلیل مسلح شده بمقابل آمد چون در خود قوت  
مقاومت ندید بقصد کشتن عیال محل رفت و افواج سلطان بهادر اطراف محل را قتل نموده استوارند  
و پیغام کردند که اهل محل و امرار امانت و بچس متعین مال عرض احدی نخواهد شد بعضی هواخواهان سلطان  
محمود از کشتن عیال گذرانده گفتند که بادشاه گجرات هر چند میرونی کند مروت او پیش از دیگران خواهد بود و ظن  
غالب آنست که رسم پدر را احیا نموده ولایت مالوه را بلا زمان سلطان خواهد گذاشت درین اثنا سلطان بهادر  
بر بام محل برآمد شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاد و سلطان محمود با هفت کس از امر آمده و سلطان بهادر  
تقطیم و احترام بجا آورده در کنار گرفت و سلطان در بجزئی نموده چون سخن در میان آمده سلطان محمود از تکلم  
اندک درشتی کرد و سلطان از آن رها کرد گشت و چون بخاموشی گذشت و سلطان از امعه فرزندان مقید  
ساخته بجای نیر فرستاده در بند و قرار گرفت و اکثر امرای گجرات رخصت کرده بعد از برسات بر سر پانپور  
و اسیر رفت و انجا نظام الملک دکنی بخدمت پیوست او را خطاب محمدشاهی داده باز بند و معاودت کرد و  
درین اثنا معلوم شد سلمدی پوربیه بواسطه آنکه در ایام سلطان محمود غلی عورات مسلمة بلکه بعضی از حرها سے  
سلطان ناصر الدین را در خانه خود آورده نگاه داشته بود میل آمدن نادر سلطان بهادر فرمود که خواه بیاید خواه نیاید  
بر زنده ما فرض است که عورات مسلمة را از ذمه کفر و خواری عبودیت کفر خلاص ساخته او را تا ویب بلیغ نمایم مقبل خانزا  
رخصت جانپانیر داد که آنجا رفته نگاه بسا قلعه نماید و اختیار خانزا با تو بخانه و لشکر و خزانه بخدمت فرستند اختیار خان  
بالشکر بسیار تباریج بست و یکم بیج الاخر سته شان و شلثین و ستمائة و رقبته و بار آمده ملحق شد سلطان آوازه  
رفتن گجرات در انداخته باند و رخت تا سامان آنجا نموده روانه گجرات شود و اختیار خانزا بکومت مندو گذشته  
بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول در فعلی نزول کرد و درین اثنا بهوپت ولد سلمدی بعرض رسانید که چون رایات عالی  
متوجه دارالملک گجرات است اگر بنده رخصت اجین یابد سلمدی را از روی استظهار و اطمینان بلازمست بیاید سلطان  
از غایت خرم او را رخصت داده خود نیز متوجه اجین کرد و دید و پانزدهم شهر مذکور رقبته و بار رسید و لشکر آنجا  
مذاشته خود بر رسم شکار بجانب دیبا پور تهریه و رسول پوشخت سلمدی از استماع این خبر بهوپت را در اجین گذاشته  
و در ملازمت پیوست و امر نصیر که بطلب سلمدی رفته بود در خلوت بعرض رسانید که سلمدی را فقیر بوعده کنیا  
یک کرد و نقد فریب داده آورده است و سری با طاعت نذار و میخواست که قلعه را گذاشته بولایت میوآ  
رود و الان اگر رخصت یافت دیدن او را محالست سلطان از رسول پور بجانب دیبا روان شد و با  
مقریان سخن گفتن سلمدی در میان آورد و چون قریب بار دور رسید لشکر بیرون گذاشته در قلعه و بار

مقریان سخن گفتن سلمدی در میان آورد و چون قریب بار دور رسید لشکر بیرون گذاشته در قلعه و بار

فرود آمد و سلمدی را نیز بخود همراه برد چون سلطان بدرون قلعہ رفت موکلان آمدہ اورا بدو نفر پورب  
 گفتند درین اثنا یکی از خواصان سلمدی فریاد کرده دست بخنجر برد سلمدی گفت میخواستی کہ مرا بکشتن  
 آن شخص گفت بجهت شما چنین میکردم چون بشما از نیکار آسب می رسید اینک خود را نیز نم تا شمارا در بند  
 به منیم و جدم نیز بر شکم خود زودہ بعد رفت و چون خبر گرفتن سلمدی افشار یافت سپاہ گجرات و سکنہ شہر دکن  
 اورا بغارت بردند و جمعی کثیر را کشتند و فیلان و اسپان و اسباب اورا بسر کار سلطان ضبط نمودند و تعقیب  
 فرار نموده نزد بہوپت رفتند و آخر روز سلطان بہادر عماد الملک را بر سر بہوپت حضرت کرد و خداوند خان  
 ہمراہ اردو گذاشتہ چون صبح شد غم اجین نمود و درین وقت عماد الملک گفت کہ قبل وصول فقیر خبر گرفتن سلمدی  
 بہ بہوپت رسیدہ بود گر ختہ بچطور رفت سلطان بہادر دریا خانرا کہ از امرای قدیم مالوہ بود و سابقا بجا بہت  
 بخیرت سلطان رفتہ بود حکومت اجین از رانی داشتہ بسیار لگیور متوجہ شد و ساز لگیور را بلو خان کہ در ایام  
 سلطان مظفر از بند و رفتہ ملازم شدہ بود در زمان سلطنت شیرخان خود را خطاب قادر شاہی دادہ خطبہ و  
 سکہ اندیا بنام خود ساختہ چنانچہ عنقریب شہ از احوال او مرقوم خواہد شد تقویین نمودہ صیب خان و اہل  
 اسپر بجانب اشد حضرت فرمودہ عازم بہلسہ در ایسین گردید و صیب خان رفتہ جمعی کثیر از پوربہ را بقتل رسانید  
 اشدہ را متصرف شدہ چون سلطان بہلسہ رسید معلوم شد کہ شہرہ سالست انا را اسلام ازین دیار کوچ  
 کردہ علامت کفر شائع شدہ و دران منزل ہنیاں بسبع رسانیدند کہ بہوپت ولد سلمدی بچطور رفت لکھن سین  
 برادر سلاہدی حصار ایسین را استوار نمودہ در معرکہ آرائی سعی میکند و انتظار کوکب از چتوری برد سلطان بہادر  
 سد روز بجهت تعمیر مساجد و بقاع خیر دران مقبہ مقام نمودہ ہفتم جمادی الآخر سنہ مذکور کوچ کردہ در دکن  
 ایسین در کنار آب فرود آمد و صبح روز چہار شنبہ ہشتم شہر مذکور طبل فیروزی نواختہ بر حوض ایسین بارگاہ  
 برا فراخت و ہنوز اردو نیامدہ بود کہ راجپوتان پوربہ و فوج از قلعہ فرود آمدند و سلطان بہادر با معدوی چند  
 خود تاخت و دو کبیر را از گرد و نیم ساخت و سپاہ گجرات پی در پی از عقب رسیدہ و بارہا لکھن را آوردند  
 و پوربہ از جلادت و شجاعت سلطان بہادر گوش گرفته قلعہ پناہ بردند و سلطان بہادر لشکر از جنگ  
 منع کردہ جنگ بفرمانداخت روز دیگر از ان زمین کوچ کردہ حصار را مکرر وار در میان گرفتہ تقسیم چل نمودہ  
 طرح سا باط انداخت و در اندک مدت سا باط براہل قلعہ مشرف ساخت و سلطان خود آنجا رفتہ رومی خانرا  
 با اہل توہانہ گذاشتہ بمنزل معاودت فرمود رومی خان بزور توب دو برج قلعہ را بر انداخت و از طرف دیگر  
 نیز نقب زدہ آتش دادند و چند دیوار از اطراف افتاد و سلاہدی زبونی پوربہ و قوت خصم را در نظر آوردہ  
 پیغام کرد کہ بندہ میخواست کہ شہر اسلام مشرف گردد بعد از ان اگر حضرت یا بد قلعہ را خالی ساختہ باولیا سے

دولت بهادر شاهی سپارو و سلطان ازین خبر سرور گشته سلاهدی را بحضور طلب داشته که لوحید پر و عرض کرده چون سلاهدی ایمان آورد و او را خلعت خاص داده از مبلغ طعام لوناگون بخور و او او و سلاهدی را خود بر قلعه برد و سلاهدی لکھین برادر خود را طلب داشته گفت که چون در زمره اسلامیان در آمده ام سلطان بهادر چه بخت سعادت مجالست وجه از علو همت مرا بر اتب خواهد رسانید لاق آنکه قلعه را تسلیم ملازمان سلطان نموده که خدمت را استحکام بسته در خدمت باشم بر ادروی خفیه بوی گفت که حالان خون نختن گویند بیب ایشان جائز نیست و بهو پش رانا را با چهار هزار کس گرفته بکوک می آمد کاری باید کرد که چند روز در گرفتن توقف شود سلاهدی تخمین آنزای نموده سلطان گفت که امر و زملت باشد و او بعد از دو پاس قلعه را عالی ساخته ملازمان سلطان حواله خواهد کرد و سلطان بهادر از اینجا کوچ کرده منزل آمده تا دو پاس منتظر بود و چون از سیاه و ساعتی گذشت سلاهدی باز بعضی رسانید که اگر حکم شود بنده نزدیک قلعه برو و دستکش است حال نموده صورتی بعضی سازد سلطان بهادر سلاهدی را با تمام سپرده نزدیک قلعه فرستاد و سلاهدی نزدیک ج اقتاده رفته با نفی صحت آغاز کرد که راجیوتان غافل از سلطان ملاحظه بکنند که سلطان بهادر ازین محل در آمده شمار خواهد گشت و غرضش آن بود که فی الفور بر چهار اطیار بکنند و سلاهدی گشت آمد و لکھین شب و دو هزار پور پیرا همراه سپه سلاهدی داده بر سر تپانه بیوت روان ساخت و سپه سلاهدی رفته جنگ انداخت و سپاه گجرات بقدر طاقت با سپه او ترو و نموده راجیوت بسیار گشتند و سپه سلاهدی را با سپه راجیوتان بخدمت سلطان فرستادند سلاهدی چون بر فوت سپه اطالع یافت از پیش فرست سلطان بهادر از سر کار آگاهی یافت سلاهدی را به برهان الملک سپرد که در قلعه مند و محبوس دارد و درین اثنا خبر رسید که بهو پش و والد سلاهدی رانا را گرفته بکوک می آرد چون میداند که سلطان جریده آمده اندر انا از روی جرت بکوچ متوان می آید سلطان گفت اگر چه جریده آمده ام اما به مقتضی آنکه یک مسلمان بده کا در بند است و قوت غضبی سلطان از استماع این خبر طغیان نمود فی الفور محمد خان حاکم بران پور و عماد الملک سلطانی را بتاویب آنها رخصت نموده محمد خان و عماد الملک چون بقصبه رسیدند خبر آمد که رانا و بهو پش نزدیک بقصبه گهرا رسیدند محمد خان و عماد الملک با استعداد جنگ افواج ترتیب داده متوجه شدند چون بزود که از رسیدند پورن مل ولد سلهدی با دو هزار راجیوت پوریه آبخا ظاهر شد محمد خان بجنگ متوجه کردند پورن مل جنگ ناکر و فرار نمود و چندی از پوریه دستگیر شدند محمد خان و عماد الملک عرض داشت نمودید که پورن مل سلهدی گر ختیه برانا پوست و رانا قریب رسیده اگر جمعیت او پیش از اندازه است اما احتمال بر عون التی و اقبال خداوند گاری نموده در تر و در جو را معاف نخواهم داشت سلطان بعد از وصول عرض داشت اختیار خان و امرای دیگر را بمحاصره گذاشته خود با یلغار شبانه روزی بهقتاد کرده بالوسط

بخت



نموده در رنگ برق لامع بواجی کمرار درخشید و محمد خان پاره راه با استقبال آمده سلطانرا منزل خود و  
و یاسوس بهویت خیر برد که شب سلطان بهادر را لشکر ملحق شد و از عصب افواج در رنگ لشکر مورد رخ  
فی فاصله میرسد رانا از استماع ایچر یک منزل پس شست و صبح سلطان بهادر از کمرار کوچ کرده کفیل  
نیش رفت و درین منزل دو نفر اچپوت بر رسم رسالت بجهت تجسس آمده از رانا پیغام آوردند که رانا  
یکی از ملازمان این درگاه است و غرض از آمدن در نزد و این بود که قدم شجاعت پیش نهاد استغنا  
سلمدی بکنز سلطان گفت ای آن جمعیت و شوکت شما پیش از این است اگر جنگ کرده عرض داشت می نمود  
البته انجام مطلوب شما میشد و چون آن دو را چپوت را گرفته گفتند که سلطانرا بچشم خود دیدیم رانا و بهویت  
با وجود آنکه شوکت و جمعیت چهار منزل را یک منزل ساخته فرار نمودند و درین اثنا خبر رسید که الف خان با  
هزار سوار و فیلخانه و توپخانه قریب گجرات رسید سلطان از غایت شجاعت اصحاب رسیدن الف خان  
توقف نکرده با لشکر که همراه داشت هفتاد گروه تعاقب نمود و رانا چون بچپور درآمد سلطان تا دیب گوشا  
رانا را بسال و گروال کرده بر ایسین مراجعت نمود خود آمده محاصره راتنگ ساخت و در آخر رمضان مذکور  
چون لکهن از کومک بایوس گشت و پلاک خود را معاینه میدید از راه عجز و انکسار در آمده غرض ازین یورش  
فیت که عورات مسلم از ول کفر خلاص شوند اگر ملتمس آنها مقرون با انجام نگر و تمیل که آنجا جوهر شود و آن  
ضعیفها پلاک کردند و لهذا ملتمس لکهن را اجابت نموده سلاهدی را از بند و حضور طلبید و برهان الملک سلمدی  
را از بند گرفته بخدمت شتافت بعد از آمدن سلمدی لکهن بخدمت آمد فرمان امان حاصل نموده بالاک  
قلعه رفت و سلطان جمعی از سپاه نیز بجهت محافظت قلعه تعیین فرمود و لکهن عیال را چپوتانرا از قلعه فرو آورد  
بسای خود و تا چنان عیال را چپوتان سقیم را بالاک قلعه گذاشت و باز بعضی رسانید که قریب چهار صد عورت  
که تعلق بسلمدی دار و درانی در گاوتی ما در بهویت القاس اندازد که چون سلمدی داخل بندهای خاص شد  
اگر قلعه آمده عیال خود را فرو آورد و از طعنه اختیار با شتم سلطان ملک علیشیر را بسلاهدی همراه ساخته بقلعه فرستاد  
و چون سلاهدی آنجا رفت لکهن و تا چنان سقیم را نمودند که حوض قلعه را ایسین و یار کوندوانه سلطان چه رحمت  
خواهد فرمود سلمدی گفت با فعلی قصه برودره ما مضائق بجهت بسای مقرر شده و عنقریب است که  
سلطان از علو همت ما را سرفراز خواهد ساخت درانی و لکهن و تا چنان گفتند اگر چه سلطان تفقد احوال با  
خواهد کرد و اما عمر باست که در بعضی سلطنت ایندیار با بید است و الحال فلک باز نبی ساخته که همه یکجا شده ایم طبع  
مردانگی نیست که عیال جوهر ساخته خود جنگ کرده کشته شویم و هیچ از خود خاطر نماند سلاهدی سخن رانی در گاوتی  
از عارفه تمرد و عصیان و زرد و ملک علیشیر چند نصائح مشفقانه القا نمود و اصلا مفید نیفتاد و در جواب ملک

علیش گفت هر روز یک کور مال و چند سیر کافور در روز جمعه من صرف می نمود و هر روز جامه می پوشید اگر روزی نداشت  
 کشته شویم زهی عز و شرف سلطنتی طبع جوهر انداخته را نی در گاو سته دست عروس خود کرد و دختر زانا ساکنان بود  
 سعه و طفل گرفته بچو بر آورد با هفتصد زن پری بیکر سوخت و سلاهی با اتفاق تا بخان و گهین سلاح گرفته  
 برآمده و با پیاده های دکنی که بالای قلعه رفته بودند جنگ مشغول شدند و چون این خبر رسید سپاه گجرات  
 جلور نیز قلعه برآمده آن گروه بی عاقبت را بچشم فرستادند و از لشکر بهادر چهار نفر نیاده سعادت و شهادت  
 در یافتند بعدین ایام سلطان عالم حاکم کاپلی را از خدمت افواج حضرت جنت آشیانی التاج السلطان  
 بهادر آورد و سلطان بر قلعه رایسین و چند پری و ولایت بهلوسه السلطان عالم جاگیر کرد و محمد خان اسپر  
 بتسخیر قلعه کاکرون که در زمان سلطان محمود غزنوی تصرف رانا آورده بود تعیین کرده خود بشکار فیل مشغول شد  
 و فیل بسیار شکار کرده هم در آن کوه کالورا گوشمال بنراداده حواله الف خان نمود و اسلام آباد و مویشنگ آباد  
 و سائر بلاد مالو را که در تصرف زمینداران بود متصرف شده با امرای گجرات و معتمدان خود جاگیر کرد و چون محمد خان  
 حاکم اسپر متوجه قلعه بود سلطان بهادر نیز سعادت در نواحی کاکرون خود را رسانید نام که از جانب نا حاکم  
 کاکرون بود قلعه را خالی کرده گنجیت و سلطان بهادر چهار روز در آن قلعه بکشین و صحبت پرداخته هر یک از  
 مقریان خود را با انعام و الطاف نوازش کرد و عماد الملک و اختیار خان که از کبار امرای او بودند بتسخیر  
 قلعه دستور حضرت کرده خود متوجه مند شدند و حاکم دسور که گماشته رانا بود قلعه را خالی کرده باشته گنجیت  
 و در یکماه قلعه کاکرون و قلعه سور بتصرف سلطان درآمد و از مند و متوجه جانپانیر شد و را بنجا خبر رسید  
 که فرنگیان به بندر و یو آمده اند و از مند و علم استیلا بر افراخته سلطان متوجه دپوشد و چون قریب رسید  
 فرنگیان فرار نموده رفتند و توب بزرگ که بکلانی آن توب در بلاد هندوستان نبود بدست آمد سلطان  
 آنرا بقتل جانپانیر رسانید و بغرم تسخیر حویر از دیو بکنپایت و از انجا با احمد آباد آمده زیارت مشایخ کرام آباد  
 عظام نموده لشکر با جمع آورده با توبخانه دیو و گجرات متوجه چویشد و در وقت محمد زمان از حضرت همایون  
 بادشاه فرار نموده سلطان التاج آورد و چون بچویر رسید رانا حصار می شد ایام محاصره سه ماه امتداد  
 یافت و اکثر اوقات از طرفین مردان مرد مستعدان جنگ و بزومیدان خرامیده حق شجاعت او  
 میکردند و در غالب اوقات ظفر و فیروزی با گجراتیان بود و آخر الامر رانا از راه مجبور آمده پیشکش سپاه  
 داد تاج و کمر صحر که از سلطان محمود غزنوی حاکم مالو گرفته بود با اسپ و فیل چند فدای جان خود کرده سلطان  
 گجرات باز گردانید فاین فتح و آمدن محمد زمان مرزا و اجتماع اولاد سلطان بهلول لودی در خدمت او با  
 حضور و موجب آن گردید که حضرت محمد جانون بادشاه سلسله جنگ تحریک دهد و بجهت امضای این

تاتارخان بن سلطان علاءالدین بن سلطان بطلان که شجاعت و شهامت از اقران خود ممتاز بود و شایسته  
 نموده سی که وزیر ببطان الملک حاکم قلعه نیشور تسلیم نمود و بنا بر اتفاق و استصواب او تاتارخان صرف لشکر  
 نماید و در ایام معدود و قریب پنجاه هزار سوار با تاتارخان جمع شد و بطراف محله حضرت صنت آشیانی آغاز  
 مراجعت کرد و در سینه اجدی و اربعین و شصت و شصت که خط و حضرت همایون بادشاه سلطان بهادر در رویداد  
 که محمد زمان مرزا را بجنوری فرستد باری از ولایت اخراج کند و او را از غایت غرور و نخوت مقید بجواب نمیشد  
 و علاوه این امر که تاتارخان مذکور بر سر قلعه سیانانده تصرف شد و حضرت صنت آشیانی بهدال مرزا را بدفع  
 فرستاده و مرزا چون بحد و بیانه رسید مردی که برود آمده بودند متفرق شدند و زیادت از دو هزار  
 سوار نزد او ماند و او کمال تشویق و خجالت که زربسای صرف لشکر بود فاما نموده بود نتوانست بخدمت سلطان  
 بهادر رفت و مدد خواست لاجلاج گشته خود را جنگ قرار داد و در هنگام تلاقی فریقین بر قلب لشکر مرزا هند  
 حمله آورده با سیصد کس قتل رسید و قلعه بیانه تصرف اولیاد دولت مرزا در آمد و حضرت صنت آشیانی  
 این فتح را تقبول گرفته متوجه دفع سلطان بهادر گشتند اتفاقا درین ایام سلطان بهادر باز بقتل قائم  
 با لشکر بسیار و اسباب قلعه گیری متوجه شده بود و چون در پای چنور خیز گشته شدن تاتارخان و توجه حضرت  
 صنت آشیانی سموع او شد بغایت مضرب گردید و قمر مشورت در میان انداخت رای اکثر امرا بر آن  
 قرار گرفت که ترک محاصره نموده بجنگ بایدرفت و صدرخان که بزرگترین امر بود معروض داشت که با کف  
 محاصره کرده ایم اگر درین وقت بادشاه سلیمانان بجنگ ما آید حمایت و امداد کافران کرده باشد و این  
 تا روز ستیز در میان اهل اسلام گفته خواهد شد لائق دولت آنست که محاصره را از دست ندیم و ظن  
 ایشان بهدرین وقت بر سر بایانید حضرت صنت آشیانی بساز لگپور نزول فرمود این کنکاش بعضی رسید  
 چند روز آنجا توقف جانزداشت تا سلطان بهادر سا با طرح انداخته قهر او جبراً قلعه چنور را گرفته راجپوت  
 بسیار قتل رسانید و چون خاطر از مهمات فتح چنور جمع نموده متوجه جنگ حضرت همایون بادشاه گشته آنحضرت  
 نیز بطبل کوچ نواخته عازم گردید و در نواحی مند سور تلاقی فریقین اتفاق افتاد و هنوز خیز نرده بودند که سید علی  
 و خراسانخان که بر اول سلطان بهادر بودند از فوج حضرت بادشاه گریخته بقول خود میوستند و بجز اتیان  
 از مشایده اینحال شکسته دل شدند سلطان بهادر را امر و سران گروه در باب طریق جنگ مشورت نمود  
 صدرخان گفت که فردا جنگ صف میباید کرد چرا که لشکریان ما از فتح چنور قوت و هتهار یافته اند و هنوز چشم  
 ایشان در صوب سیاه منغل بر سیده و رومی مان که صاحب اختیار تو بخانه سلطان بهادر بود معروض داشت  
 که توب و تنگ در جنگ بکار نمی آید و تو بخانه که چون سرکار جمع آمده معلوم نیست که بغیر قیصر روم دیگری

داشته باشند برین تقدیر بر صلح مانست که بر دورت کشند و زده هر روز طبع جنگ انداخته شود و جوانان  
شوخ از لشکر مغول در اطراف اردو خواهند تاخت و بضر ب توب و تشنگ بلاک خواهند و سلطان بهادر  
را سی را پسندیده بر دورت کشند و حفر نمود و درین هنگام سلطان عالم کاپی وال که سلطان بهادر بر این  
و چند بر می آفتاب را بجای آورد مقرر نموده بود با جمعیت تمام آمده طوی شد و دو ماه دو لشکر بهایر یکدیگر گزشتند  
و سپاه مغل بر اطراف اردو تاخت برده راه آمد و شد غله سده و سناختند و چون چند روز بطن منوال  
بگذشت قحط عظیم در لشکر گجراتیان پیدا آمد و علفی که در آن نزدیکی بود تمام شد و بواسطه استیلا مغل کسی را  
مجال آن نبود که از لشکر دور رفته غله و گاه بهار و سلطان بهادر و دیگر که دیگر توقف موجب گرفتاریست و  
شبی بانج کس امرای معتبر خود که یکی از ان حاکم بر پانپور و دیگر ملو قادر خان حاکم مالوه بود از عقب سر بر و در  
آنده بطرف مندو گریخت و لشکر چون از فرار سلطان بهادر آگاه شدند هر کدام برای گریختند و حضرت  
جنت آشیانی تا پاسی قلعه مندو تعاقب فرموده و در راه مردم بسیار قتل رسید و سلطان در مندو حصار  
شد و بعد از مدتی بارون بیگ قوی و جمعی دیگر از امرای مغل از مریل بقتل زین قلعه بر آمدند و سلطان بهادر  
در خواب بود که آواز بلند گشت و گجراتیان مضطرب گشته راه فرار پیش گرفتند و سلطان بهادر بانج شش سو  
بطرف جانیانیر رفت و صدر خان و سلطان عالم حاکم رانیسین و انصوب به قلعه سونگر پناه بر و ند و بعد از دو روز  
زینهار خواسته خدمت جنت آشیانی آمدند صدر خان در سلک ملازمان انتظام یافت و از سلطان عالم  
چون حرکت ناملائم بوقوع آمده بود حکم جنت آشیانی سپه او را بریند سلطان بهادر خزانه و جواهر که در جانیانیر  
داشت به بندر دیو فرستاده خود بکنپانیت رفت و حضرت جنت آشیانی برسم تعاقب چون بیاسه  
قلعه جانیانیر رسید از آنجا بجناح تعجیل عازم کنپانیت گردید و سلطان بهادر از کنپانیت اسپان تازه  
روز گرفته به بندر دیو رفت و آنحضرت همان روز که او عازم دیو گشته بود بکنپانیت رسیدند و از کنپانیت  
کوچ فرموده جانیانیر را قبل کرده و اختیار خان گجراتی ضابط بحصار داری برداخت و حضرت جنت آشیانی  
بتدبیری که در واقع آنحضرت بتفصیل یافته قلعه را متصرف شدند و اختیار خان گرنجه قلعه ارک که آنرا مولیا  
گویند پناه برد آخر زینهار خواسته شرف خدمت دریافت و چون بزمی غنائل و کمالات از سایر امرای  
گجرات امتیاز داشت و در سلک مجلس نمایان مجلس خاص انتظام پذیرفت و بزرگ سلاطین گجرات که بجز برای  
دراز گرد آورده بودند بفرستادند و در آنجا با سپر پیشکریان تقسیم فرمودند بواسطه آنکه غنائم بسیار بدست لشکر  
جنت آشیانی افتاده بود و بکس در انسان تحصیل مال متوجه نشد و در اوائل سنه اربعین و شصت و با وجودیکه  
حضرت جنت آشیانی در جانیانیر تشریف داشتند عراض رعایا گجرات بتواتر سلطان بهادر رسید اگر کسی

کتابخانه

ملازمان خود را تحصیل مال تعیین فرمایند مال واجبی بخزانده رسانیده خواهد شد سلطان بهادر و عماد الملک عالم  
 خود را که بجزید شجاعت و حسن تدبیر امتیاز داشت با لشکر بسیار تحصیل ولایت فرستاد و عماد الملک در مقام جنگ  
 سپاه شده چون بظاهر احمد آباد فرود آمد بقوله پنجاه هزار کس بزرگوار آمد و از آنجا اعمال با طرافت و توانی  
 رسم تحصیل فرستاد چون این خبر بخت آشیانی رسید مخالفت قرآن را بر تروی بیگ خان که یکی از امرای  
 بزرگ و معتد علیه بود فرمود متوجه احمد آباد گردید و مرزا عسکری را با یادگار ناصر مرزا و هند و بیگ یک منزل از خود  
 پیشتر روان ساخت و در نواحی محمود آباد که دوازده کوهی احمد آباد است مرزا عسکری را با عماد الملک محاربه  
 صعب افتاد و عماد الملک شکست یافت گجراتی بسیار قتل رسید بعد از آن حضرت جنت آشیانی بظاهر  
 احمد آباد نزول فرموده زمام حکومت آنجا را بر مرزا عسکری و پسر و گجرات بیادگار ناصر مرزا و بروج بقائم  
 سلطان و برودره هند و بیگ نوین و جانپانیر تروی بیگ خان سپرده خود بهر جانپانیر تشریف بردند و  
 از اینجا بمند و متوجه شد درین اثنا خانجهان شیرازی که یکی از امرای سلطان بهادر بود جمعیت بهر نیای  
 نویسار بر اتمصرف گشت و رومی خان از بند سورت با خانجهان پیوست متوجه بروج گشت و قاسم بن  
 سلطان طاقت مقاومت نیاورده جانپانیر پیش تروی بیگ خان رفت و در کل گجرات خلل فرستاد  
 شد و در نوقت مختصر که از امرای مرزا عسکری بود که ختیه پیش سلطان بهادر در رفته او را آمدن احمد آباد غیب  
 نمود و تفصیل این اجمال بجل خود مذکور گشته و جمیع امرای غیر از تروی بیگ خان در احمد آباد جمع شدند و سلطان  
 بهادر عازم گجرات گردید عسکری مرزا یادگار ناصر مرزا و سایر امرای دیگر چنان کنکاش دیدند که مقاومت  
 با سلطان متعذر است و جنت آشیانی در مند و توقف دارند صلاح آنست که خزانه جانپانیر را بدست در آورده  
 متوجه آگره شوند و آن خود را بتصرف در آورده خطبه بنام مرزا عسکری بخوانند و منصب وزارت بهند و بیگ متعلق  
 باشد و مرزایان دیگر هر جا که میخواسته باشند متصرف شوند و برین قرار داد گجرات را بچندین مشقت و رنج گرفته  
 بودند رایگان از دست داده متوجه جانپانیر گشتند و تروی بیگ خان از اراده فاسد مرزایان و امرایان  
 یافته و راستواری کوشید و امرای آنجا بجانب مالوه کوچ کرده شروع در پیوند با دینی ناموسی کردند سلطان  
 بهادر چون گجرات را خالی دید بدفع تروی بیگ خان عازم جانپانیر گشت و تروی بیگ خان از خزان که  
 آن مقدار توانست برداشت یا خود همراه گرفته قدم در راه آگره نهاد و سلطان بهادر در روز در جانپانیر  
 نموده بصله و رابطیهات آن ناحیه پرداخت و چون در زمان استیلا حضرت جنت آشیانی بجزیره  
 در ماندنگه خود از فرنگیان مدد خواسته بود به تعیین میدانست که آنجا است خواهند رسید بلاخطه نگار  
 گجرات خالیست و با او بتصرف فرنگ در آید از جانپانیر ولایت سورت که تا آگره متوجه گردید تا بعد از آن

آنکه در راه بطریق که داند برگردد و چند روز را بخورد و سیر و شکار پرورده بود که خبر رسید که پنج شش هزار  
فرنگی در غرابها رسید و آنجا آمد چون به بندر رسید رسیدند و خبر استقلال سلطان به او در مراجعت حضرت  
جنت آشیانی شنیدند از آمدن خود نام و پشیمان گشتند و اتفاق نمودند که بهر جلیه که میسر شود بندر وی را  
متصرف شوند و سوار ایشان بمقتضی مصلحت تراض نموده خبر بسیاری خود را شائع ساخت و غرضش آن که  
بسلطان بهادر ملاقات نکند و سلطان مکرر کس بطلب او فرستاد جواب شنید آخر الامر مقصود آنکه فرنگیان  
از او ملاحظه دارند خود بانکه روحی بحیث تسلط ایشان بر غراب سوار شده رفت فرنگیان چون فرصت  
یافتند در مقام عذر آوردند و سلطان بفرستاد در یافته خواست که بفراب خود و آید درین اثنا که از  
کشتی فرنگیان یکشتی خود در می آمد فرنگیان کشتی خود را جدا کردند و او یکشتی خود را رسیده در دریا افتاد و یک  
غوطه خورده سر بر آورد و فرنگیان درین اثنا بفریب نیزه او را غرق کردند و لشکر گجرات بلا توقف متوجه احمد آباد  
گشت و بندر تصرف فرنگیان درآمد و این واقعه در رمضان سنه ثلاث و اربعین و تسعمائة و دوادست سلطنت  
او یازده سال و نه ماه بود که حکومت میران محمد شاه دالی اسیر و برهانپور چون سلطان بهادر  
رحمت هستی بر بست محمد و متهم جهان والده او و امراتیکه ملازم رکاب او بودند از ویب متوجه احمد آباد شدند  
و در اثنا راه خبر رسید که محمد زمان مرزا که سلطان بهادر ایام فترات او را بجانب دلی و لاهور فرستاده بود  
تا باعث خلل در بند شود و سبب پریشانی لشکر جغتائی گرد و از حد و لاهور برگشته با احمد آباد رسید و همان  
واقعه شهادت سلطان بهادر را شنیده بنیاد کرده و تاسف بسیار نموده تغییر لباس کرد اکنون بحیث تغزیت  
رسایند می آید چون بار دو پیوست محمد و متهم جهان با پنج مقدم و روشن بود اسباب همانی بخدمت مرزا فرستاده  
او را از لباس غرابیرون آورد و اما مرزای سعادت مند پرستش والده سلطان و تفقد حال او برین منوال نمود  
که بوقت کوچ بر خزان ریخته مفید صندوق طلا بقولی مشهور از میان بدر برده خود را بکوشه کشید و دوازده هزار سوار  
منقول و هندیستان برو جمع شدند امرای گجرات از مشایخه این فتنه جدید مضطرب گشته و یقین با دوشاه یکدیگر  
مصلحت نمودند چون سلطان بهادر پیران محمد شاه که خواهرزاده او بود ولایت حمدیار با اشارت کرده بود  
بهکنان بسطنت او رضا داده فایزانه خطبه و سکه او عمل آورده مرغان را بطرف او فرستادند و عماد الملک را با لشکر  
بسیار بدفع محمد زمان مرزا نامزد کردند محمد زمان جنگ کرده شکست یافت و بولایت سنده درآمد و میران محمد شاه  
که سلطان بهادر را بتعاقب لشکر جغتائی مانده فرستاده بود بعد از خطبه خواندن بیاب و نیم ماه تا جمل طبیعی در گذشت  
و که سلطنت سلطان محمود بن لطیف شاه بن مظفر شاه چون میران محمد شاه فارغ  
از غراب دنیا همزده عقی خرامید و در سنه غیر محمود خان بن لطیف خان بن مظفر شاه مانده بود او را در برهانپور حکم

۱۱۱۱

سلطان بهادر در قید میران محمد شاه میبوی و امرای گجرات بطلب او کس فرستادند پس محمد شاه در فرستادن او مضایقه نمود و امرای گجرات استعداده لشکر نموده بر رفتن بر بانپور قرار دادند روزی منمخی را در یافته محمود خان را بگجرات فرستاد و در هم ذی حجه سنه اربع و اربعین و شصت و شصت محمود خان را بخت گجرات احلاس نموده مخاطب سلطان محمود ساختند و اختیار خان گجراتی که بطلب او بر بانپور رفته بود صاحب اختیار گشت و زمام مہام مملکت بند اقتدار او قرار گرفت و بعد از چند ماه در سنه شصت و شصت و شصت و شصت امر ابیکه بگجرات و در باخان و عمار الملک اتفاق نموده و اختیار خان را بقتل آوردند و عمار الملک امیر الامراء و دریاخان را وزیر کردند و در آخر سال مذکور در میان عمار الملک و دریاخان نیز مخالفت پیدا آمد و دریاخان سلطان محمود را از شهر بیاض شکار بیرون برده بجانب جاپنا نیز رفت و عمار الملک چون از خیال آگاهی یافت در مقام جمعیت لشکر گشت ببدل و عطا کشوده لشکر بسیار فراهم آورد و بجانب جاپنا نیز متوجه شد و بعد از دو سه کوچ اکثر سپاهیان گجرات که از وزیرهای کلی گرفته بودند جدا شده بسطغان پوستند و عمار الملک از روی اضطرار صلح رضا داد و همچنین قرار یافت که عمار الملک بجا لاوار و بعضی پرگنات سورتیه که در جاگیر اوست رود و سلطان بدار الملک احمد آبا و حجت فرمایند و در سنه سبع و اربعین و شصت و شصت دریاخان بخیال سهتصال عمار الملک سلطان محمود را با لشکر آراسته برداشته متوجه ولایت سورتیه گشت و عمار الملک نیز مقابل آمد و بعد از محاربه فرار نمود و التجا میران مبارک شاه حاکم اسیر و بر بانپور و سلطان محمود بتعاقب متوجه بر بانپور شد و میران مبارک شاه از روی جمعیت و غیرت بنصرت او برخاسته تا لشکر گجرات جنگ کرده شکست یافت و عمار الملک نیز از آنجا گریخته ببلو قادر شاه حاکم مالوه پناه برد و میران مبارک شاه اکابر وقت را در میان انداخته و از در صلح در آمده سلطان محمود را ملاقات نمود و دریاخان از رفتن عمار الملک قوت و سهتظار یافته جمیع مهمات و معاملات مالی و ملکی را از پیش خود گرفته غیر را مدخل نمیداد رفته رفته کار بجای رسید که سلطان محمود را نمونه ساخته خود با و شاه میگردانانکه سلطان در شبی با اتفاق بر حویو که کوه کبوتر باز از قلعه ارک احمد آبا و بدر آمده پیش عالم خان لودی که دولقه و دندله جاگیر او بود رفت عالم خان مقدم سلطان را گرامی داشته لشکر خود را جمع آورد چهار هزار سوار با او کرد و دریاخان طفل مجبول النسبی را پیدا کرده بسطغان مظفر شاه نامیده لشکر گجرات را جمع ساخت و بزیادتی جاگیر و خطاب اقرار موافق ساخته متوجه دولقه شد عالم خان نیز در برابر آمده معرکه جدال و قتال گرم گشت و در حمله اول عالم خان هزار اول دریاخان را شکست داده در فوج خاصه او در آمده داد و مروی و مردانگی داد و چون از میان معرکه برآمد زیاده بر بیج سوار همراه مانده بود سلطان محمود را که با فوج خود در نگاه گذاشته بر جا نیافت و حیران و سر اسیر گشته بخاطر رسید که چون در حمله اول مردم هزار اول دریاخان گریخته با احمد آبا و رفتند

خبر شکست افشار یافته باشد خود را بشهر پاید رسانید و آن پنج نفر بعبادت تمام خود را بشهر رسانیده در دروازه خانه با درگاه  
رفته ندای فتح و در او مردم شهر که عالم خازد دید چون بعضی گریختهای هزارول را قتل بیشتر دیده بودند شکست دریاخان  
تقین حاصل کرده جماعت بخدمت او آمدند و فرمود که در ساعت خانه دریاخان را غارت کردند و دروازه های شهر  
را محکم کرده مشرفان از احمد آباد قاصدان رسیده از تحقیق حال اطلاع دادند متوجه احمد آباد شدند چون بسا امرا  
در شهر در تصرف عالم خان بود اکثر مردم از وجود او شده آمدند و در مقارن ایحال سلطان محمود نیز در آمد و دریاخان  
فرار نموده متوجه گشت و مقصد منگس شد دریاخان در بر با پیروز تر قرار گرفته پیش شیرخان افغان رفته رعایت  
یافت بعد از رفتن دریاخان عالم خان مشغول شغل وزارت گردید و او نیز از کمال غرور و استقلال ده خواست  
که دریاخان و از سلوک نماید سلطان محمود امر را بنحوی متفق ساخته قصد گرفتن او کرد و او خبردار شده فرار نمود  
نزد شیرخان رفت و سلطان محمود خاطر از تفرقه امرای باغی جمع کرده در مقام تسبیح ممالک و تکثیر زراعت  
و دلاسامی سپاه در آمده و بانندگ وقتی ولایت گجرات را دیگر باره بحال صلی آورد و باعیان و اکابر و اشرا  
و صلحا سلوک مرضی و تسخیر پیش گرفت و تا سنده احدی ستین و ستمانه با سلطنت بی منازعی و مخالف خردا  
تا آنکه ربیع الاول سنه مذکور یعنی از خادمان او برهان نام که خود را اصلاح در مردم مینمود و اکثر اوقاتش مصروف  
طاعات و عبادات میشد و ایم و رشکار با پیش نمازی سلطان میکرد و قصد او نمود و تفصیل این احوال آنست  
که نوبت بسطان برهان مذکور را بواسطه تقصیر خدمتی در میان دیوار چیده روزی جهت آمدن نفس گذاشته  
بود و بعد از ساعتی خلاصی بخشید برهان بیدولت از کینه دیرینه مخفی میداشت و جمعی از طایفه صیاد را که شکار شیر میشد  
ایشان بود و بنحوی متفق ساخته هر یک را با مارت وعده داد شبی که سلطان از شکار گاه آمده خوابیده بود با اتفاق  
دولت نام خوابه را ده خود که خدمت نزدیک سلطان میکرد و موهبهای سلطان را بچوب بلنگ محکم بسته تیغ بر  
حلق او راند و این مظلوم هر دو دست خود بر دم تیغ داده بود و چنانچه دستهای بریده شد و قتل رسید جماعت شیرکش  
را در گوشه مخفی ساخته کس طلب مراد کبار فرستاد و مطربان را فرمود که سلطان می فرماید که از بیرون سرود سلیفت  
باشند نیم شب گذشته بود که خداوند خان و آصف خان را که هر دو وزیر بودند حاضر ساخته در خلوت برده و قتل رسانید  
و همچنین دو لزد کس از امرای کبار را طلب داشته بقتل آورد کسان را بطلب عماد خان رفتند اما عماد خان گفت  
که هرگز سلطان مراد برین وقت نمیطلبید و همین لحظه از خدمت سلطان آمده ام و در آمدن قتل نمود برهان کس  
دیگر طلب او فرستاد و هم و غده عماد خان پیشتر شده و نیامد چون فضل خان که از امرای معتبر بود آمد برهان با او  
سابقه محبت بود در خلوت برود گفت که سلطان از خداوند خان و آصف خان رحیم تر اقام مقام ایشان  
می سازد و انیک خلعت وزارت بتو فرستاده افضل خان گفت که تا سلطان را نه نیم در حضور مردم خلعت

در این



طلعت نمی پوشم برمان فصل خانزاد در بایک سلطان شهید افتاده بود برده نمود که کار سلطان و وزیر او هرگز  
 عمده بود ساختیم و تراویز خود بسیارم فاضل خان بنیاد و شناخت کرده آواز بلند ساخت و آن ناپاک و ریشه  
 ساخت و جمعی از سپاهیان مجبول مردم او باش که در انشب حاضر شدند هر یکی از خطاها داده با مارت امر  
 ساخت و دست بخزانه دراز کرده زربسایار مردم داد تا صبح بزرگ خشی مشغول بوده صبح چتر بر سر گرفته صلاهی عا  
 در داد و از فیلان سلطانی هر چه حاضر بود یکجا ساخت و اسپان سلطان را بر مردم او باش قسمت کرده مایه ستمها را  
 ساخت و چون صبح دید خبر شهادت سلطان امتیاز یافت عا و الملک پدر چنگیز خان و الخ خان جیشو  
 دیگر امر جمعیت نموده بر سر آن برگشته روزگار آمدند و مقتضی آنکه مصرعه سلطنت گریه یک لحظه بود منتقم  
 چتر بر سر افراخته جمعی او باش و نیل چند در برابر آمد و در حمله اول بر خاک ندلت افتاده از دست شروا  
 بقتل رسید و ریسان بر بالای او بسته در تمام بازار و محلات گردانیدند مدت سلطنت سلطان محمد  
 هزده سال دو ماه چند روز بود بحسب اتفاق اسلام خان بن شیر خان حاکم دہلی و نظام الملک بحر  
 حاکم احمد نگر نیز با جل طبعی در گذشت و شاعری در تاریخ و قات ایشان این ابیات و رسک نظم کث  
 ابیات شه خسرو زوال آمد یکسال که هند از عدل شان دارالامان بود بدینی محمود شاه سلطان گجرات  
 که همچون روز شادی نوجوان بودند و اگر اسلام شاه سلطان دہلی بود که در ملک دکن خبر و نشان بود و ز تار  
 وفات این سه خسرو بد چو رسیدت زوال خسروان بود و سلطان محمود بادشاه تنگ نهاد و پسندیده  
 بود اکثر اوقات بصحبت علما و صلحا گذرانیدی و در روزهای بزرگ مثل روز وفات حضرت پیغمبر صلی الله عا  
 و پاروز وفات آبا و اجداد خودش و دیگر روزهای متبرکه طعام بفقرا می ستحقان وادی خود طشت و آفتاب بد  
 گرفته دست مردم شستی و پارچهای سریاف و هر پارچه که بحسب پوشش او مقرر بودی اول دستاره  
 رویشان و فقیران میگردند بعد از آن بحسب او جامه میساختند و واژه کرده می احمد آبا و شهری بنا نهاد  
 و محمود آبا و نام کرده از احمد آبا تا آبا و در رویه بازار ساخت و در کنار آب کهاری آهوخانه ساخته هفت  
 دہلی را دیوار خشت پخته و کنگره ساخته و درین آهوخانه چند جا عمارت و یکشاینا فرموده و اقسام جانور در  
 آهوخانه سردا که آنه توالد و تناسل کثرت تمام گرفته بودند چون بصحبت زنان مولع بود حرم بسیار جمع ساخت  
 همه وقت با حرمهای خود درین آهوخانه شکار کردی و چوگان باختی و درختان که درین آهوخانه داخل بود  
 بخل بنر و سرخ و بنر چید و چند با عا لطیف ساخته بود باغبانی آنجا عورات جمیله می نمودند و هر گاه از حرمها  
 کس را حمل شدی باسقاط آن امر فرمودی و هرگز نگذاشت که فرزند شود و عا و خانزاد حرم خود محرم ساخته آنرا  
 زنان خوبا و امر فرمود و بحسب ملاحظه و احتیاط کافر خورده اسقاط رجولیت از خود کرده بود مولف این گفته

میران آموخانه و عمارات نموده است و چون در بلاد کجرات رفتن عورات بمزارات و اجتماع این طائفه بهر  
 دراج عظیم داشت و منقح و مجو نیز که رسم و عادات شده بود قبح آن نمائده سلطان محمود منع عورات از معرکه  
 آمد و شد این طائفه روزها و شبها بخانههای مردم فرمود روزها بعضی واوی بطلب زنا کار فرستادی و چون کلاه  
 سیاست میرسانیده و بجزیرین جی رسید این باب کرده بود ذکر سلطنت احمد شاه چون سلطان  
 محمود شهادت یافت و فرزند داشت بعد از تسکین نازده فتنه و فساد اعتماد خان رضی الملک نام خورد  
 راز اولاد سلطان احمد بانی گفته بر و کار آورده با اتفاق میران سید مبارک بخاری و امرای دیگر که از تیغ  
 بر مان کافر نعمت جان سلامت برده بودند بخت سلطنت اجلاس داده سلطان احمد شاه خطاب نمود  
 دستلی امر نموده جاگیرهای ایشان را مستقیم داشت و اعتماد خان محلات مملکت از پیش خود گرفت بجز  
 سلطنت چیزی بر نگذاشت و خود استعداده کم رسیده او را در خانه میداشت و چون پنج سال برین منوال گذشت  
 سلطان احمد تاب بن حالت نیارده از احمد آباد بر آمده محمود و آبا و پیش سید مبارک بخاری که از امرای کبار بودند  
 موسی خان فولادی و سادات خان و عالم خان لودی و دیگر مردم بروج شدند و شیخ یوسف از امرای مالوده که در  
 سلک سلاطین گجرات انتظام داشت پیش او رفت و سلطان او را خطاب اعظم بهایون داد و اعتماد خان با اعتماد  
 عماد الملک پدر چنگیز خان معان خان و حجار خان حبشی و اختیار الملک دیگر امرای گجرات با توب خانه بر سر رسید  
 مبارک رفت و سید مبارک اگر چه نسبت با اعتماد خان جمعیت کمتر داشت فاما معرکه قتال بر آراست و چون  
 بنیاد جنگ شد توبی بر سید مبارک رسیده او را بعالم دیگر فرستاد و شکست بر سلطان احمد افتاد و سلطان احمد  
 روزی چند در صحرا و خیل سرگردانی کشیده آمد اعتماد خان را دید و اعتماد خان او را در خانه میداشت و کسی را پیش او  
 ننگ داشت چون استقلال اعتماد خان بسیار شد عماد الملک با اتفاق تا تارخان غوری بضر بر راست بر سر خانه  
 اعتماد خان آمده توبها نهاد بنیاد انداختن کرد و اعتماد خان تاب نیارده گریخته بجانب پال که در نواحی  
 جانپایرست رفت و از هر طرف جمعیت کرد و مردم در میان آمده میان عماد الملک و اده صلح دادند و ولایت  
 بهروج و جانپایر و نادوت و دیگر رگنات میان آب مندری و زبده بجای که عماد الملک قرار یافت اعتماد خان  
 آمده با همات و کالت را از پیش خود گرفت و در محافظت سلطان احمد میکوشید و موازنه یک هزار و پانصد  
 سوار جاگیر خاص سلطان احمد جدا کردند و جمعی بگرد او درآمد و با بودی که اعتماد خان مردم را از اختلاط او باز میداشت  
 جمعی بر کرد و جمع شدند و او را اندک شوکتی پدید آمد و در مقام دفع اعتماد خان شده بجهان خود در باب قتل اعتماد خان مشورت میکرد  
 و گاه گاه بقتضی خورد سالی شمشیر بر دخت کیده و می گفت اعتماد خان را دور پر کاله ساختم چون اعتماد خان از حقیقت حال  
 آگاه شد بشدستی نموده شبی او را قتل آورد و حیدر او را از دیوار قلعه مجازی خانه و حیه الملک بجانب دریا افکند و در میان مردم

شهرت داد که سلطان احمد بخت لوندی شب بخانه و حرم الملک در آمده بود و دانسته لقبش رسید ایام حکومت او هشت سال بود و که سلطنت سلطان مظفر بن سلطان محمود بن لطیف خان در آخر سنه سبع و شصت و شصت استعانت اعتماد خان طغلی نونام را در مجلس امرا کجرات آورد و قسم یاد کرد که این پسر سلطان محمود است و گفت ما در این طفل جاریه حرم خاص بود چون حامله شد سلطان محمود بمن سپرد که اسقاط حمل او نمایم و چون حمل از پنج ماه گذشته بود در خانه مخفی داشتیم و تا امروز برورش کرده ام چون تحت کجرات عالی بود پسر سید مبارک سید میران کجراتی در مجلس کار و امر اتاج سلطنت گرفته بر سر آن مولود نهاد و او را مظفر شاه لقب نهاد و تهنیت و مبارک باد سلطنت گفتند و شغل وزارت با اعتماد خان مفوض داشته مسند عالی خطابش دادند و امرای بزرگ که در جاگیرهای خود استقلال یافته دیگر را داخل بنیدادند از آنجمله ولایت پهن کجرات تا پرگنه گرمی بتصرف موسی خان و شیر خان فولادی در آمده را دهن پور و تر واره و تهر و موبنجپور و چندین پرگنه دیگر فتح خان بلوچ متصرف شد و پرگناتی که میان سا برستی و هندرسیت اعتماد خان متصرف شده پاره را بکجراتیان قسمت کرد و بندر صورت و نادوت و جانپانیر در تصرف چنگیز خان بن علی الملک سلطانی ماند و رستم خان شوهر خواهر چنگیز خان بود و بروج را متصرف شد و دولقه و دندوقه بجاگیر سید مردن ولد سید مبارک بخاری مقرر شد قلعه جونا گره سور شهر را امین خان غوری در قبض آورده از اتفاق امرای کجرات خود را بکنار کشید و اعتماد خان سلطان مظفر نورادر میان منازل سلاطین مجوس گویان میداشت و روز دیوان بخت او سندی انداختند و او را بران مسند اجلاس نموده خود در پس سردار می نشست و امر اسلام او حاضر می شدند چون چند روز برین منوال گذشت چنگیز خان و شیر خان فولاد به تهنیت و مبارکباد سلطنت با احمد آباد رسید چون یکسال برین حال گذشت فتح خان بلوچ که پرگنه نهراد و تر واره و را دهن پور و مور وار و کاکرنج جاگیر او بود نسبت قرب جواری با فولادیان عداوت داشت و فولادیان دست یافته بر سر او رفتند و او جنگ کرده شکست یافت و پیش اعتماد خان رفته فریادی شد اعتماد خان از بیخگی در تاب شده لشکر با جمع آورده با استیلا و غلبه تمام بر سر فولادیان رفت فولادیان در قلعه منحصن شدند بنیاد عجز و ندامت کردند و اعتماد خان قبول نکرده در محاصره میکوشید چون کار بر افغانان فولادیه تنگ شد جوانان خور و سال اینجماعت جمع شده پیش موسی خان و شیر خان آمده گفتند که هر گاه عجز و انگساری قبول ندارید بغیر جنگ و جان سپردن چاره نیست و قریب الفتنه یکبار از قلعه بر آمدند موسی خان و شیر خان نیز با مردمی که داشتند سبه هزار نفر آمد و اعتماد خان بالشکر کجرات که سی هزار سوار از راه هند راست کرد و فولادیان نیز فریج خاصه و اعتماد خان تاخته برداشتند حاجی خان غلام سلیم خان شیرانی

کہ عمدہ فوج اعتماد خان بود جنگ نکرده طرح داد اعتماد خان شکست خورده با احمد آباد رفت و در قصد گرفتن حاجی نت را نمود پیش فولادیان رفت فولادیان با اعتماد خان پیغام کردند کہ چون نصف پرگنه کوسے کہ در جاگیر حاجی خان بود و حاجی خان پیش ما آمده بہت حصہ اورا واگذارند اعتماد خان قبول نکرده گفت او نوکر ما بود ہر گاہ گرختہ رفتہ باشد جاگیر او چون توان داد موسی خان و شیر خان حمیت کردہ بجایر حاجی خان آمدہ در قبضہ ہوتا نہ گشتند اعتماد خان باز شکر فرام آوردہ و برابر رفت چہار ماہ متبادلہ او یافت و عاقبت کار جنگ رسید اعتماد خان شکست یافتہ بروج پیش چنگیز خان رفتہ اورا بند و کومک خود آورد باز در نواسے ہوتا نہ مقابلہ شد بعد از گفتگوی بسیار صلح کردہ جاگیر حاجی خان را واگذاشتند و مراجعت کردہ در احمد آباد قرار گرفتند چنگیز خان بجاسے خود رفت و دم استقلال زد و ن گرفت و در میان مردم شہرت یافت کہ چنگیز خان سرطاعت و میل انقیاد ندارد و چنگیز خان با اعتماد خان پیغام فرستاد کہ ما خانہ زاد این در گاہ ہم در جمیع امور حرم اطلاع داریم و تا امروز نقین بودہ کہ سلطان محمود شاہ شہید فرزند ندارد و حالاکہ او طفلے را پسر سلطان محمود گویان بر روی کار آورده این چہ معنی دارد کہ او خود در مجلس می نشیند و مردم او نگاہیانے آن پسر میکنند و تا او حاضر نمیشود ہیچکس اسلام نہیں و اگر فی الواقع پسر سلطان محمود بہت پس او تیر در رنگ امرای سائر و خاصہ فیلان خدمت بلند و ہر گاہ کہ ذکر امر او در مجلس بنشینند او تیر خصیت بنشینند اعتماد خان جواب گفت من روز جلوس در پیش بزرگان شہر و امر استم با ذکر نام کہ این طفل پسر سلطان محمود است بزرگان سخن من اعتماد نمودہ تاج سلطنت بر سر نہادہ بہت کردند انکہ گفتہ اند کہ او چہ در مجلس نشیند معلوم ہمکناسنت کہ رتبہ و حالت من بر خدمت سلطان محمود در جہرتہ بود تو دوران ایام طفل بودے اگر پدر تو عا و الملک سلطانی زندہ می بود تصدیق این سخن میکرد و این خداوند خداوند زادہ کہ حالاً تحت سلطنت بجلوس اوزیب وزینت یافتہ و لہ نعمت و ولی نعمت زادہ تو میشود خیریت تو در اسنت کہ سزا خدمتگاری او نیچی و آنچنان کہ پدر تو خدمت پدر این میکرد و تو نیز خدمت این کنی تا نثرہ مراد از خدمت میدہ برگیری و شیر خان فولادی برین سوال و جواب وقوف یافتہ خطی بچنگیز خان نوشتہ خلاصہ مضمون آنکہ روزی چند پای در و امن صبر کشیدہ طرفہ مدارا از دست نہد و پی تقرب با مسند عالی با اظہار محبت نکند و بعد از چند روز چنگیز خان دندان طمع در قبضہ برود زودہ پیغام فرستادہ کہ مردم بسیار بر در من جمع شدہ اند و این ولایت محقر کہ در تصرف منست با جماعت کفایت کنی کہ چون زمام تمام حل و عقد امور مفوض برای ہر ویت آن سبب عالیست درین باب فکری فرمایند اعتماد خان خواست اورا

حکام بر ما پور قناریع ساز و تا از ملاحظه بر ما پور اراده اینچند و نکند در جواب نوشته فرستاد که قصه نذر بار  
 و ایم در تصرف امرای گجرات بوده در این ایام که سلطان شهید محمود شاه در منصبه سیادل با اتفاق میران مبارکشاه  
 میبود و میران مبارکشاه وعده کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی عنان فرماندهی مالک گجرات بید اقتدار من بد  
 نذر بار بتوانم خواهم فرمود بعد از آن سلطان شهید بر او رنگ جهانبانی جلوس فرموده و بحیث الغام آن وعده  
 که بر بزرگان فرسخین و صین فرصت قصبه نذر بار را میران مبارکشاه داده بود حالا که سلطان بدرجه شهادت  
 رسیده و میران مبارکشاه نیز رحلت نموده صلاح آنست که شام بحیثیت خود رفته قصبه نذر بار را عجاآل الوقت  
 در زو اندلوه خود متصرف شود تا در باب ایشان بمروز زمان فکری اصل کرده شود و چنگیز خان فریب  
 خورده شروع در استعداد لشکر نمود بعد از چند روز با لشکر مستعد و آراسته به بروج متوجه گردید و بکوی متواتر رفته  
 نذر بار را متصرف شد و از روی غرور و عجب و پندار قدم بیشتر نهاد و تا حد و قلعه تهالنیر رفت اتفاقاً درین اثنا  
 خبر آمد که میران محمد شاه با اتفاق تعالی خان و راجه ماهور جنگ می آید چنگیز خان لشکر خود را در زمین که شکست  
 و جریا داشت فرود آورده در طرئی که زمین هموار بود از راه خود را بخیر کشیده محکم ساخت و محمد شاه و تعالی خان  
 در برابر صف کشیده تا وقت غروب ایستادند چون چنگیز خان بیرون نیامد با کجا منبرل کردند و چنگیز خان  
 بشامت غرور و نخوتی که در سرداشت بیوعی خوف و عجب بر و غالب گشت که تمام چشم خود را گذاشته  
 که بخت به بروج رفت محمد شاه غنیمت بسیار گرفته تا نذر بار را باقی بگذارد نذر بار را باقی بگذارد چون چنگیز خان  
 شکست یافته بقلمه بروج درآمد در مقام اصلاح شکست و بخت سپاه شد و از آمدن ابراهیم حسین مرزاشاه  
 و مرزا اولاد محمد سلطان مرزا قوت و استظهار حاصل نموده داعیه قدیم نادیب نمودن اعتماد خان در خاطرش  
 سمت تجدید یافت و بجهت امصار این غنیمت استعداد لشکر کرده متوجه احمد آباد گردید و بی جنگ قصبه  
 بر دوره را متصرف شد چون بمحمود آباد رسید با اعتماد خان پیغام فرستاد که بر عالم و علمیان ظاهر و موبد است  
 که سبب حقیقی برای شکست تهالنیر اتفاق او بود چنانکه یکبارگی این جانب خودی یا جمعی میفرستاد اصلا اخبار و از  
 بروا من جار نمی نشست و حالا فقیر بحیثیت آنکه در حضور تهالنیرت و مبارکیا و سلطنت گوید متوجه احمد آباد است  
 و میدانند که اگر او در شهر باشد البته مخالفتی و نزاعی پدید خواهد آمد بهتر است که او از شهر بیرون رفته در رنگ سایر امرای  
 بجای خود سکونت اختیار نماید دست تصرف سلطان قومی ساز و تا در مملکت موروثی هر طور که خواهد کند  
 اعتماد خان از رسیدن پیغام شروع در سامان لشکر نموده بود چون این پیغام رسید و آنست که غرض بحیثیت  
 بر سر مظفر حیرت افراخته با اتفاق سادات بخاری و اختیار الملک و ملک شرق و لغ خان و حجاز خان و  
 سیف الملک از شهر آمده در نواحی قصبه بتوجه فرود آمد و روز دیگر از آنجا کوچ نموده بر کنار آب کهاری ندی در

موضع کانوری که شش گروهی احمد آباد است نزول کرد و صبح روز دیگر چنگیز خان از محمود و ابا و صفت اراست  
 گروه متوجه جنگگاه گردید و در وقت چاشت چون بموضع کانوری رسید اعتماد خان سلطان مظفر را سوار  
 کرده چتر بر سر گرفته رو بمیدان نهاد و سادات امرای گجرات و سران گروه پیشی جای قرار گرفتند بعد تقابل  
 صفین چون چشم تومسند اعتماد خان برفوج چنگیز خان افتاد سابقا شجاعت و مردانگی مرزایان متواتر شنیده  
 بود هر یکی از مردود دلیران سحر که نیرو را قابض روح خود تصور کرده بی آنکه شمشیر از غلاف بیرون آید راه فرار پیش  
 گرفت و با احمد آباد نارسیده متوجه دکن گریختند و امرای دیگر اعتماد خان را صد آفرین گفته گریختند سادات  
 بدولت و اختیار الملک محمود آباد رفتند و الغ خان و جبار خان و جیوش و دیگر مظفر را همراه گرفته با احمد آباد متوجه  
 شدند و چنگیز خان از مشاهده الطاف آنکه مسرور و خوشحال گشته در تپه منزل کرد و صبح روز دیگر الغ خان  
 و جبار خان و حبشیان و دیگر سلطان مظفر و خدمتگاران او را بر داشته از دروازه کالوپور آمده بجانب بیرون  
 و محمود آباد روان شدند و مقارن بر آمدن مظفر چنگیز خان با احمد آباد در منزل اعتماد خان قرار گرفته و شیر خان کلاه  
 چون در نواحی قصبه کرمی اینخبر شنید که اینجای ولایت با اعتماد خان بواسطه خرج سلطان گذاشته میشد الحال که  
 او تنها متصرف شده از این مروت و رسم قنوت و درست خود تیر با جمعیت بسیار کوچ نموده متوجه احمد آباد  
 گردید چنگیز خان چون دید که بشیر خان در نیوقت منازع شدن لائق نیست قرار داد که آنچه از آب سار سکنه  
 در آن طرف است تعلق بشما و در باین سبب بعضی پورهای احمد آباد مثل عماد پور و حانپور و کالوپور نیز بشیر خان تعلق  
 گرفت و چنگیز خان مرزایان را بواسطه نیکو خدمتی غرت و حرمت بسیار داشت و میران محمد شاه ولد میران سبکشا  
 چون از فتح اول دلیر شده بود و مملکت گجرات را از سر و در حالی یافت سازعت و مخالفت امر را نعمت جلیله  
 تصور نموده بغیریت مستیز این ملک حرکت نموده تا ظام احمد آباد و عنان باز کشید و چنگیز خان با اتفاق مرزایان  
 با سنگ او از شهر بیرون آمد و بعد از جنگ میران شکست یافت و پریشان و بیسامان گریخت با سیر رفت  
 و چون این فتح مجسم تر و در مرزایان واقع شده بود چنگیز خان دلجویی ایشان نموده برگزیده چند محمود آباد از سر کاه  
 بهروج بجایگزید ایشان مقرر نمود و ایشان را بواسطه آنکه سامان و استعداد بهم رسانند خصمت جاگیر کرد مرزایان چون  
 بحال خود رفتند و مردم او باس و واقعه طلب برایشان گرد آمدند و حاصل جاگیر بخرج و فائینکرد و لاجرم بعضی  
 محال دیگر به رخصت چنگیز خان متصرف شدند و چون اینخبر چنگیز خان رسید فوجی بر سر ایشان تعیین کرد  
 مرزایان فوج چنگیز خان را شکست داده و پاره مردم را بقتل آورده و بولایت بر ما پور نهادند و آنجا نیز چون  
 انداز کرده بولایت مالوه رفتند و تفصیل احوال مرزایان در ضمن حضرت خلیفه الهمی مذکور است القصه چون الغ خان  
 و جبار خان با اتفاق مظفر بولایت کانتها که عبارت از شکستگیا کنار آب هند است وقتیکه در آن زمان

چنگیز خان

مغیر و نہ کہ شاید اعتماد خان خود آمدہ و یا شیرخان ولد خود را فرستادہ مظفر را برود چون از وصلای ظاہر شد  
 سلطان مظفر را بر داشتہ بد و نگر پور پرورہ با اعتماد خان سپردند و بعد از خیر و زحمت سپاہیان خود پانہ حسنح  
 از اعتماد خان طلبیدند اعتماد خان در جواب گفت کہ حاصل جاگیر من برہنگنان واضح است کہ چہ مقدار خود ہر سال  
 چہ مقدار خرچ میشود مع ہذا شہر نیست کہ از مردم قرض گرفتہ داوہ شود باین سبب انج خان و دیگر امرا اعتماد خان  
 آزار یافتند و چنگیز خان برین امر وقوف یافتہ خطوط استالت بہر کہ ام فرستادہ بحضور خود خواند الف خان و  
 جہار خان و سیف الملک و دیگر ہشیاں بہر خصت اعتماد خان متوجہ ہمو را آباد شدند آنجا اختیار الملک گہراستے را  
 ملاقات نمودہ با تفاق یکدیگر عازم احمد آباد شدند چون بحوض کانگریہ کہ قریب بشہر است رسیدند بحبت تغیر لباس  
 و بر باغ سلطان محمود فرود آمدند و در مقارن اینحال چنگیز خان باستقبال مشتافہ اختیار الملک و انج خان جہار خان  
 و دیگر ہشیاں را در ان باغ دیدند چون از پرسش و دلجوئی فارغ شد الف خان و جہار خان گفتند بر عالم عالمیان  
 روشنست کہ ما ہمہ غلام و خانہ زاد سلطان محمودیم اگر دولت یکی از ما اقبال نمودہ باشد دوران نسبت  
 تفاوت نیست و در ملاقات ہباید کہ این نسبت منظور باشد عرض ازین مقدمہ آنست کہ از بندہ ای سلطانی  
 چند نفر اند کہ مزید خدمت امتیاز یافتند و الحال ہمدرین مجلس حاضر اند من بعد ہر گاہ کہ سلام و ملاقات خواہم آمد تو قح  
 آنست کہ صاحبان مانع ہبچکدام نشوند چنگیز خان تو واضح نمودہ قبول کرد و امر را ہمراہ گرفتہ بشہر درآمد و منازل شاہ  
 ساختہ تسلیم نمود بعد از مدتی روزی آمدہ جاسوس بالغ خان خبر کرد کہ چنگیز خان میخواہد کہ شما و جہار خان را بقتل  
 آورد و قرار داد کہ صبح شمارا میدان چوگان ہنگام غفلت بقتل رساند و مصداق این سخن آنست کہ اگر فردا میدان  
 کانگریہ تالاب چوگان بازی رفت قصد ہست چہ صحر اوسیع ہست بہر طرف میتوان گریخت و اگر میدان بندر کہ  
 درون ارگست رفتند یقین داینکہ آنجا ارادہ خود را بطور خواہد آورد و ہنوز جاسوس ازین سخن فارغ نشدہ بود کہ  
 کس چنگیز خان آمدہ و عار ساہند کہ بعد از دعا گفت کہ فردا میدان چوگان خواہم رفت بگاہ بیامیند انج خان از  
 شنیدن اینخبر متروکشت سوار شدہ بمنزل سیف الملک حبشی سلطانی رفت آنجا جہار خان و سید بدر سلطانی  
 و محلدار خان و خورشید خان خانرا طلبیدہ این سخن در میان آورد و بعد از رد و بدل بسیار از ہما فرآن قرار  
 گرفت کہ پیشدستی نمودہ چنگیز خانرا با یکشت و صبح روز دیگر انج خان و جہار خان با تفاق یا از ان خود سوار شدہ  
 پیش دربار چنگیز خان رفتند و چنگیز خان سوار شدہ برآمد و متوجہ میدان بہدر شد چون پارہ راہ قطع نمودند  
 انج خان بجانب یمن چنگیز خان بود و جہار خان کہ در جانب با را و میرفت با شارت و امنو کہ فرصت  
 مستقیم بہت جہار خان فی الفور چوبے حوالہ چنگیز خان کرد کہ ہر شس با یکدست گویا با و ہمراہ نمودند آنجا جلوزیرینا  
 خود رفتہ مستعد جنگ شدند و اختیار الملک نیز بہ یافتن ایشان مستعد شد و چنگیز خان و چنگیز خان را قبول

انداخته بی آنکه بمنزل بر دروانه بهروج گشت و او باس شهر دست بتاریج مردم چنگیز خان دراز نمود و محقق شد که رستم خان بهروج رفت الغ خان و اختیار الملک و حجار خان و دیگر سرداران بقلعه ارک که بهدر شهرت دارد آمدند و خطی با اعتماد خان نوشته از حقیقت حال آگاهی بخشیده او را با احمد آبا و خواندند و همان روز بدرخان و محمد خان پسران شیرخان فولادی بجهت تعیینت و مبارکباد بشهر درآمدند و برای هر کدام اسپان آوردند و قسمت جاگیر نوعی که چنگیز خان قرار داده بود با امرای مذکور از سر فو مقرر ساختند و بمنازل باز گشتند روز دیگر شیرخان فولادی با سوسان خود فرستاده خبر گرفت که از مردم امرای کس بجهت محافظت قلعه و بهدر نیما باشند بنا بر آن شب سوم از قتل چنگیز خان سادات خانرا که یکی از امرای شیرخان بود با هصد کس فرستاده دیوار قلعه از جانب خانپوشکسته بندر را متصرف شد و بعد از چند روز اعتماد خان مظفر را همراه آورده با احمد آبا در سید چون قلعه بهدر در تصرف سادات خان بود مظفر را نیز در منزل خود فرود آورد و در باب استخلاص بندر خطی بشیرخان نوشته فرستاد که بندر خانه سلاطین است و چون سلطان نباشد بر فقیران خواه نخواهی لازم است که خانه صاحب خود را محافظت نمایند آنکه خود فرود آیند یا متصرف شوند و اکنون که سلطان بشهر آمد سادات خانرا بگویند تا بهدر را خالی سازد و شیرخان چه مقتضی رعایت نفس الامر چه مقتضی حقوقیکه اعتماد خان برود داشت سخن او را قبول نموده بهدر را خالی کرد و سلطان مظفر رفته در منازل خود قرار گرفت و در خلال این احوال منبیا ن خبر آوردند که مرزایان از ولایت مالوه گریخته برآمدند و در راه چون خبر گشته شدن چنگیز خان شنیدند سرور و خوشحال شده متوجه ولایت بهروج و سمورت گشتند تا آنصوبه را متصرف شوند اختیار الملک الغ خان بمنزل رفته گفتند که ولایت بهروج بی صاحبست و میگویند که مرزایان متوجه آنحد و شده اند بهتر است که جمیع امر جمعیت نموده عازم بهروج گردند و آنجا را متصرف آورند و در انقیاد این نیت تعویق و تاخیر بخورد راه ندهند اگر تصرف مرزایان در آید خیلی خون جگر باید خورد و تا از تصرف آنجماعت برآمد اعتماد خان کس پیش شیرخان فولادی فرستاد و گفت که اس پر سید شیرخان نیز برین سفر است شد و قرار یافت که مجموع عساکر سه توب شوند توب اول الغ خان با حبشیان و دیگر یک منزل پیش رود و چون اینها از منزل کوچ کنند اعتماد خان و اختیار الملک و امرای دیگر که توب دوم است درین منزل فرود آیند چون توب ثانی ازین منزل پیش رود توب سوم که شیرخان فولادی و امرای دیگر باشند آنجا منزل بگیرند و سادات بخاری بجای و مقام خود باشند چون برین قرار داد الغ خان و حجار خان و سیف الملک و حبشیان و دیگر مجبور آبا در رسیدند اعتماد خان از شهر بیرون فرخت صبح آن غریبیت نمود و انجان و یاران او از نیم حرکت بر طرفت حمل کردند یکدیگر گفتند که ما مثل چنگیز خان دشمن او را گشته با شتم او با نفاق



وزیر صلاح آنست کہ ولایت اورامیان یکدیگر قسمت کرده متصرف شویم بر خیال قرار داد غرضت مصمم  
 نموده برگزیدہ کنیاہیت و برگزیدہ تپلا و بعضی برگزیدہات دیگر را متصرف شدند و مردم بی جاگیر از شہر آمدہ بخدایت  
 النخ خان پیوستند و النخ خان بجہار خان گفت کہ چون سپاہیان از شہر پیش من آمدہ اند باید کہ یکے از  
 برگزیدہات اعتماد خان تخواہ جاگیر بجہار خان گفت ہر جا یکجا باجماعت خواہند داد و میں مید  
 و ہرچہ از ان کردہ متوقع است از من بوقوع آمد و آخر الام بر سہ تقسیم ولایت میان النخ خان و جہار خان  
 مخالفت و نزاع پیدا اعتماد خان برین اطلاع یافتہ جہار خان را بگرد و فریب فریفتہ پیش خود طلبید جہار خان  
 خود نزاع اعتماد خان رفت در شوکت طبقہ حبشیان دہن و فتور عظیم راہ یافت و النخ خان نزد شیر خان  
 فولادی رفت و سادات بخاری نیز بشیر خان پیوستند چون پادشیر خان راجہ شد سلطان مظفر نیز انتہا من  
 فرصت نموده روزی با قلیل مقرب از راہ کہری برآمدہ خود را بمنزل غیاث پور کہ نزدیک بقصبہ سرگنج است  
 بدائرۃ النخ خان رسانید اورا نادیدہ بخدایت شیر خان رفت و گفت سلطان مظفر بی آنکہ سابقا اطلاع  
 باشد بمنزل من آمدہ ہنوز من اورا ندیدہ ام شیر خان گفت چون مہمان عزیز رسیدہ شما بروید و حقوق متعلقہ  
 بجہار سانید و علی الصبح خط اعتماد خان بشیر خان رسید کہ چون نو فرزند سلطان بنو داد اورا بر آوروم و مرزا یازا  
 طلبیدہ ام تا دار الملک گجرات تسلیم ایشان نمایم بعد از مطالعہ خط شیر خان بمنزل سید ماد رفتہ متفسار نمود  
 کہ در وقت اجلاس چہ شخص شدہ بود سید ماد دیگر سادات گفتند کہ اعتماد خان مصحف برداشتہ بود کہ این  
 طفل فرزند سلطان محمود است و اکنون این سخن از روی عداوت نوشتہ شیر خان از منزل سید ماد سوار  
 شدہ بمنزل النخ خان آمد و کمان بدست گرفتہ ہما نظر کہ نوکر صاحب را ملازمت نماید سلطان مظفر را بلازمیت  
 نمود و از منزل النخ خان سوار کردہ بجهت خدنگاری بمنزل خود آورد و اعتماد خان مرزا یازا از حد و مہر و ج طلبیدہ  
 و ہر روز جمعی از مردم ایشان و از مردم اختیار الملک بھنگ میفرستاد و رفتہ رفتہ سنازعت و مخالفت تطویل  
 انجا رسید چون اعتماد خان دید کہ کاری از پیش نمیرود عرض داشت بحضرت خلیفہ الہی فرستادہ ترغیب تسخیر  
 ولایت گجرات نمود و بحسب اتفاق دران وقت کہ سنہ ثمانین و ستھماتہ باشد حضرت خلیفہ باجمیر تشریف  
 آوردند میر محمد لنگہ را کہ بجان کلان مشہورست باجمعی کثیر از امرای نامدار بپتھرسر وہی فرستادہ بودند و چون  
 خان کلان از دست لیلے راجہ سردی زخمی شد خود بسعادت و اقبال متوجہ لشکر خان کلان بلا  
 توقف شدہ از انجا غوغیت گجرات نمودند و تفصیل این اجمال در ضمن وقایع حضرت خلیفہ الہی مذکور است  
 تفصیل چون ریات جہانگشاہی پیشین گجرات رسید شیر خان فولادی کہ درین وقت محاصرہ احمد آباد و ان  
 دست و پا کہ کردہ بطرفی گرنختہ ابراہیم حسین مرزا و برادران بجانب ہر دوہ و مہر و ج رفتند اعتماد خان